نفوذ قرآن و اهل بيت ( علهم السلام ) در دل ها يك امر آسماني است

شهيد هاشمي نژاد

خـورشيد مكـه: در شمـاره‌هـاي قبل بخش‌هايي از كتاب ارزشمند "منـاظـره‌ي دكتر و پير"، نـوشته استاد شهيد، مرحوم حجت الاسلام والمسلمين، "سيد عبدالكريم هاشمي‌نژاد( "قدس‌سره( را كه يك گفتگوي فرضي اما علمي و اعتقادي، بين چند هم سفر است، خوانديم و اينك قسمت ديگري از اين گفت و گو را تقديم مي‌كنيم. لازم به ذكر است كه در اين مناظره "دكتر" به عنوان نماد تفكر روشن فكران معتقد به مذهب و "پير" به عنوان نماينده معتقدين به اسلام سخن مي‌گويند. در اين قسمت، دكتر در ادامه سخنان خود، درباره عظمت معنوي پيامبر اسلام، مي‌گويد:

 نفوذ معنوي پيغمبر اسلام از نظر گوستاولوبون

 دكتر گوستاولوبون دانشمند شهير فرانسوي، راجع به نفوذ دين اسلام در بين مردم مسلمان، مي‌گويد: »ديانت اسلام از نظر تأثير در پيروان خود، از هيچ يك از مذاهب و اديان دنيا عقب نيست و اقوامي كه اين احكام براي دلالت آن‌ها نازل شده، اگر چه هرقدر زماناً با هم اختلاف داشته باشند، حاليه هم به همان درجه پاي‌بند احكامند كه در هزار و سيصد سال قبل، پايبند بوده‌اند.

 روزه رمـضـان كه از روزه اربعين بعضي از فرقه‌هاي نصاري هم سخت‌تر است، مع‌ذلك مسلمانان دنيا با كمال مراقبت از عهده آن بر مـي‌آيند؛ و همچنين است حال نماز در تمام اقطار آسيا و آفريقا و نقاطي كه من سفر كرده‌ام، مخصوصاً ديده‌ام كه هميشه اين ركن اعظم اسلامي را با كمال اهتمام سر وقت ادا مي‌كنند، در رودخانه نيل اتفاق افتاد كه با جمعي از اعراب همسفر بودم و يك عده مقصر، در ميان آن‌ها بودند كه همه را به زنجير بسته، مي‌بردند، چيزي كه بر تعـجـب من افزود اين بود كه ديدم اين مقصرين، بدون خوف از مجازات حكومت وقت، حدود قانون مدني را شكسته، ولي نسبت به قانون مذهبي جرأت مخالفت ندارند؛ چنان‌كه وقت نماز كه مي‌شد، زنجيرهاي خود را كنار گذاشته و به ركوع و سجود و پرستش خداي قهار مشغول مي‌شدند». [1]

 سخن دكتر لورا واكسيا واگليري

 دكتر لورا واكسيا واگليري، استاد دانشگاه ناپل در ايتاليا، درباره شـدت نـفـوذ پـيغـمـبـر اسـلام در پـيروان خود مي‌گويد: »پيغمبر اسـلام(صلي الله عليه وآله) چگونه توانست روح پيروانش را با چنان ايده‌آلهايي آميخته با غيرت و تعصب تقويت كند و حتي براي ده قرن پـس از رحلـت مـحمد(صلي الله عليه وآله)، چنان نيروي زنده و حيات بخشي را كه در ساير مذاهب ديده نمي‌شد، حفظ كند و در افراد پيروان كيش اسلام، آن‌چنان نيروي ايمان سوزاني را رسوخ دهد كه هر نوع فداكاري را تسهيل كندو اين نيرو براي اعصار و قرون بعد، كه از لحاظ فرهنگ با دوره مسلمين صدر اسلام بسي تفاوت و اختلاف داشت، هم‌چنان محفوظ بماند.»

 پيرمرد: جناب آقاي دكتر، از اين‌كه شما را اهل مطالعه يافته‌ام بسيار مسرورم، مثل اين‌كه شما درباره‌ي كتبي كه از دانشمندان غرب درباره‌ي دين مقدس اسلام نوشته‌اند، اطلاعاتي داريد.

 دكتر: اتفاقاً بنده شديداً به مطالعه كتاب علاقه‌مندم مخصوصاً كتبي كه نوشته دانشمندان بزرگ و منصف است.

 پيرمرد: جناب آقاي دكتر در بيان خود دو مطلب را يادآور شدند كه بسيار قابل ملاحظه است، يكي آن‌كه مردان مقتدر و رجال زورمند و فرمان‌فرمايان و كشورگشايان بزرگ، در اين جهان زياد آمده‌اند، اما امروز نامشان را فقط در زواياي تاريخ، آن هم گاهي با هزاران ننگ و جنايت، بايد جستجو كرد، ديگر آن‌كه فرمودند مردان مقتدر و يا عالم و دانـشـمـنـدانـي امـين بوده‌اند، كه حتي نزديك‌ترين كسانشان، از پذيرفتن نظريات و دستوراتشان سر بر مي‌تافتند، مگر آن‌كه متوسل به قدرت مي‌شدند. من در تأييد گفتار ايشان، دو داستان تاريخي نقل مي‌كنم، تا با دقت در آن، ارزش واقعي نفوذ اسلام در دنياي ديروز و امروز دانسته شود.

 خليفه عباسي به سامرا مي‌رود

 داستان اول مـربوط به المستنصر بالله، يكي از خلفاي مقتدر عباسي است؛ اين مرد روزي از بغداد، پايتخت خلافت، براي ديدن سامرا، به اتفاق وزرا و رجال مملكت حركت مي‌كند و پس از انجام تشريفات معمولي براي انجام تشريفاتي ديگر، كه نوعاً مستنصرها بـه آن ايمـان نـدارنـد، جهـت زيارت و عـرض ادب بـه حرم مطهر عسكـريين(عليهمـاالسلام) مشـرف گـرديد. حرمي‌ديد بسيار مجلل و آبرومند، جمعيت فوج فوج مشغول رفت و آمدند. با كمال خضوع وارد مي‌شوند و در نهايت ادب در برابر قبر امام(عليه‌السلام) ايستاده، زيارت كرده و عرض ادب مي‌نمايند و سپس مراجعت مي‌كنند، در حالي كه هنگـام مراجعت، مانند هنگام ورود چشم‌ها پر از اشك و دل‌ها از محبت صاحبان قبر لبريز است.

 المستنصر؛ پس از انجام مراسم احترام و ادب و ديدن اين منظره، از حرم خارج شده و به سمت آرامگاه پدرانش كه در نزديكي حرم مطهر واقع شده بود، روان گرديد، تا فاتحه‌اي بخواند! وارد آن محل شد، در حالي كه مشاهده نمود بناي آرامگاه نيمه ويران است، قبور پدرانش مساوي با سطح زمين، گرد و غبار روي آن‌ها را پوشانده و پرندگان روي قبـرهـا فضلـه مـي‌ريزنـد، كسي هم براي خواندن فاتحه به آن‌جا نمـي‌رود، ديدن اين دو منـظـره متفاوت (حرم پرجلال و عظمت عسكـريين(عليهمـاالسلام) بـا آن‌همـه توجـه و اقبـال مردم و منظره حـزن‌انگيز قبـور پدرانش) بالاخره يكي از چاپلوسان و غلام‌هاي خانه‌زاد او را وادار به سخن كرده و گفت: اي خليفه مسلمين تا كي بدين ننگ و عار صبر مي‌كنيد؛ اين‌ها قبور پدران تو است كه در دوران زندگي خود زمام‌دار و فرمانرواي ممالك اسلامي بودند و خزينه‌هاي پر از ثروت داشتند، اينك قبور آن‌هاست كه ويران است، مورد توجه مردم نيست و جز زمين آرامگاه آن‌ها فرشي ندارد، گرد و غبار و كثافات حيوانات روي قبرها را پوشانده است، در حالي كه شما فرزند شايسته و خلف صالح و مقتدر آن‌هاييد.

 امـا قـبـور عسكريين(عليهماالسلام) اين‌گونه مورد توجه تمام طبقات مردم است، آبرومند است، مجلل است، مردم براي رفع گرفتاري‌هاي خود از نظر معنوي به آن‌ها توسل مي‌جويند، با آن‌كه آنان در دوران زندگي خود، يا در زندان‌ها و يا در تبعيد به سر برده و يا آن‌كه تحت نظر بوده‌اند و هميشه از رقباي خطرناك خلافت خاندان شما به شمار مي‌رفتند. اي خليفه مسلمين بر اين وضع دلخراش تا چند درنگ مي‌نماييد؟!

 حرم مطهر عسكريين (عليهماالسلام) هميشه عزيز بوده و خواهد بود

 وزير به بيانات تملق‌‌آميز خود خاتمه داده، منتظر جواب خليفه است. المستنصر پس از شنيدن سخنان، سر را به زير افكنده، در فكر عميقـي فـرو رفـت، حاضرين هم گاهي به وزير و گاهي به خليفه مـي‌نگـرنـد و هـر يك نسبت به عكس العمل سخنان وزير فكري مـي‌كننـد، يك سكوت آميخته با رعب، محيط آرامگاه را فرا گرفته است. چند ثانيه گذشت، سپس المستنصر سر برداشت و رو به وزير كرده عامل واقعي اين مطلب را بيان كرد و با صدايي نيمه‌لرزان كه حاكي از ناراحتي دروني او بود، گفت: «هذا امر سماوي»؛ يعني اين دو منظره متفاوت يك تقدير آسماني است و قدرت ما هم در تغيير آن پشيزي ارزش ندارد، ما آن‌چه توانسته‌ايم نسبت به قبور پدران خود انجام داده‌ايم، اما دل‌هاي مردم تحت تسلط ما نيست، حكومت ما بر بدن‌هاي مردم است، نه بر دل‌هاي آنان؛ ما براي آرام‌گاه پدران خود فرش و پرده‌هاي گران‌بها فرستاديم و بسيار هم جديت كرديم تا قبور آن‌ها را از نظر عظمت و احترام به پايه قبور فرزندان پيغمبر(صلي اللّه عليه‌وآلـه) برسانيم، ولي نيمه شب مردم آمدند، فرش‌ها و پرده‌ها و لوازمات ديگر آرامگاه پدران ما را به سرقت بردند و كسي هم براي زيـارت بـه اين‌جـا نيامـده و نخـواهـد آمـد؛ امـا نسبـت بـه حـرم عـسـكريين(عليهماالسلام)، مردم از دسترنج خود با يك دنيا عشق و علاقه، براي بقاي آن، هزاران درهم و دينار خرج كرده، فرش مي‌خرند و پـرده‌ها مي‌آويزند، چه بايد كرد؟! دل‌هاي مردم از دست‌اندازي قدرت ما به دور است.

 پيشنهاد بهمنيار به بوعلي

 اما داستان تاريخي ديگر كه مربوط به قسمت دوم گفتار ايشان است، جرياني است كه بين شيخ الرئيس بوعلي و يكي از نزديك‌ترين شاگردانش يعني بهمنيار، اتفاق افتاد.

 بهمنياز از شاگردان ملازم بوعلي است كه ارادتش نسبت به استاد فـوق العـاده بـود، مقـام علمـي و نبـوغ فكري و استعداد كم نظير خدادادي و قواي سرشار بوعلي، كه او را فرد نابغه‌اي نشان مي‌داد، بهمنيار رابـه حيرت انداخته، تاجايي كه به اوجرأت داد، پيشنهاد خطرناكي به استادش بكند.

 روزي به او گفت: استاد، چرا ادعاي نبوت نمي‌كني و خود را به عنوان فرستاده‌ي خدا و پيامبر معرفي نمي‌نمايي؟! چه آن‌كه چنين ادعايي به تو زيبنده است، اگر چنين سخني را مدعي شوي كه را ياراي انكار آن باشد و فرضاً هم اگر كسي از در مخالفت با تو در آيد، در اولين لحظه‌هاي سخن گفتن، پي به عظمت علمي تو برده و سر در برابرت فـرود خواهد آورد؛ شما اي استاد، در تمام فضيلت‌ها سرآمد مردم عصر خود هستيد، بنابر اين چرا در اين‌كار تأخير مي‌كني؟!

 بهمنيار اين پيشنهـاد را بـارهـا به بوعلي كرده اما جوابي از او نمي‌شنيد، تا آن‌كه ايام زمستان فرا رسيد، در يكي از شب‌هاي سرد كه هوا يخ‌بندان شده و برف‌هايي هم كه از شب و روز قبل آمده بود، سطح زمين و شاخسارهاي خشك درختان را پوشانده بود، بوعلي در اتاق گرمي در زير كرسي استراحت مي‌كرد، بهمنيار هم در پله ديگر در خواب عميقي فرو رفته بود، ساعت، آخر شب را نشان مي‌داد، بوعلي از خواب بيدار شد، در حالي كه تشنگي سخت او را رنج مي‌داد؛ اما آب در دسترس نبود و در خارج اتاق بود، بوعلي دستي به شانه‌ي بهمنيار زد و با صدايي آمرانه و در عين حال آميخته با محبت، گفت: بهمنيار! بهمنيار! بهمنياز چشم باز كرده، دست استاد را روي شانه‌ي خود ديد؛ سلامـي كـرد! بـوعلـي پس از جواب سلام، گفت: تشنگي مرا آزار مي‌دهد، ظرف آب خارج از اتاق است، برخيز و آن را براي من حاضر كن! بهمنيار با چشمان نيمه‌باز خود نگاهي به خارج اتاق كرده و در پرتو نور كم رنگ چراغ، شيشه‌هاي درب اتاق را كه در اول شب عرق آلود بود، يخ بسته ديد؛ شدت سرماي خارج اتاق را به ياد آورد، با خود فكر كرد از زير كرسي گرم برخيزد، لباسي بر بدن بپوشد و از هواي ملايم اتاق، به هواي سرد خارج رفته، براي استاد آب بياورد؟! اين فكر او را بسيار ناراحت كرده، آناً تصميم گرفت اين عمل را انجام نـدهـد، ولي در جواب بوعلي چه بگويد؟ نمي‌تواند صريحاً جواب منفي بدهد، بوعلي است، استاد است، نابغه دوران است، معلم است، ملك الاطباء است، ناچار از راه ديگر وارد شده، گفت: استاد! هواي خارج بسيار سرد است و درجه برودت آب هم خيلي زياد، سينه شما هم گرم، اگر در چنين شرايطي آب سرد بنوشيد، قطعاً براي شما خطرناك خـواهد بود. بوعلي گفت: استاد تو در طب منم و من به تو دستور مي‌دهم آب بياور.

 بار ديگر بهمنيار سخن خود را در قالب الفاظ زيباتري ادا كرد، اما ديد استاد در آوردن آب اصرار مي‌ورزد؛ بالاخره تصميم واقعي خود را اظهار كرده و صريحاً گفت: من نمي‌توانم براي آوردن آب، سرماي خارج اتاق را تحمل كنم؛ در اين گفتگو بودند كه صداي روحبخشي از خارج به گوش رسيد:

 الهي لك الحمد ياذالجود والمجد والعلي تباركت تعطي من تشاء و تمنع

 اين صدا از چه نقطه‌اي است؟

 پيداست كه اين صدا از يك مأذنه (گلدسته) است، مرد مسلماني در اين هواي سرد، در آن نقطه مرتفع، مشغول راز و نياز با ذات مقدس پروردگار است، و پس از قدري مناجات، صبح طالع گرديده وصداي همان مسلمان به گفتن اذان بلند شد: الله اكبر، الله اكبر ...

 اين جريان گذشت، فرداي آن روز بهمنيار آماده گرفتن درس از استاد است؛ بوعلي رو به بهمنيار كرده، گفت: بارها به من پيشنهاد مـي‌كـردي كـه چـرا دعوي نبوت نمي‌كنم، آيا علت آن را دانستي؟ بهمنيار گفت: خير! بوعلي گفت: بهمنيار! با آن‌كه تو خود اين پيشنهاد را به من كرده‌اي و اصرار زيادي هم بر اين مطلب داشتي و من با آن‌كه با تو بودم و استاد توام، با اين حال آن‌قدر در تو نفوذ نداشتم، كه در شب گذشته بر خيزي و ظرف آب را از خارج اتاق براي من بياوري، اما در همان ساعت، در آن هواي سردي كه گويا توان همه‌ي موجودات را در هم شكسته بود، مرد مسلماني، تنها براي انجام يك دستور، آن هم به عنوان مستحب، نه واجب كه از طرف پيغمبر اسلام(صلي الله عليه وآله) صادر گرديده، در آن نقطه مرتفع (مأذنه( كه بادهاي سرد و سوزان از هر طرف مي‌وزد، مي‌رود و بدون هيچ گونه احساس ناراحتي، سرماي شديد آن‌جا را تحمل مي‌كند، با آن‌كه از دوران زندگي آن حضرت تا زمان اين مرد مسلمان، نزديك به چهارصد سال مي‌گذرد، مع ذلك نفوذ گفتار آن مرد الهي تا اين‌درجه شديد است كه پيروانش اين‌گونه اوامر او را اجرا مي‌كنند!

 ببين تفاوت راه از كجاست، تا به كجا! آري بهمنيار: تكيه بر جاي بزرگان نتوان زد به گزاف.

 دوستان همگي: به راستي واقعيت همين‌گونه است كه فرموديد.

 [1] ـ تمدن